

بنام حق و حقیقت راه در جهان یکی است و آن راه راستی است

با درود فراوان به آنکه در هر شرایطی از حقوق و ارزشهای انسانی دفاع می کند و با احترام به لوح حقوق بشر کوروش، میراث و سند افتخار مردم ایران که دفاع از حق و آزادی و برابری انسانها را به جهانیان گوشزد کرده است و کرنش در برابر خون پاک و به ناحق ریخته کیانوش، پرده را کنار می‌زنم تا احساسم نفسی کشیده و بر چهره برگهای سپید، خط می کشم و برای کیانوش آسا یا همان کی (بزرگ)، انوشه (نامیرا)، آسا (آسوده) می‌نویسم و اکنون و همیشه خود را در آن روزهای ماندگار قرار می‌دهم. آری این شب و روزها دلم سخت گرفته و بیاد کیانوش می‌گویم و می‌گیرم.

کیانوش مهربان برادرم! سلام، سلامی به گرمی آتشگاه زرتشت، به بزرگی نام ایران و شرافت و اصالت قوم کرد. در این روزگار بی‌پناهی سلام مرا از این خانه دلگیر بپذیر و پناهم باش. می‌خواهم گوشه‌ای از سفره دلی را برایت بگشایم که از کودکی با مهربانی‌ها، خو گرفته است. اکنون که این مطلب را برایت می‌نویسم چند روزی بیشتر به 16 آذر 1389، روز دانشجو نمانده است. حدود 18 ماه از آن روزها می‌گذرد، روزهایی که برای همیشه در خاطرم خواهد ماند. با خود فکر می‌کنم خدایا! این چه روزگاری است؟! بگذار بگویم که سکوت تنبور و مرگ آرزوهاست که همانا مرگ ما و آرزوهایمان هست را باور ندارم.

آری برادر! می‌خواهم با تو گپ بزنم، از تو بگویم، از خودم، از خانواده و دوستان، از روزهای سرد و سیاهی که سایه سنگینش را بر زندگی ما گسترده است.

ابتدا در کنار ابهت بیستون - که با قامتی استوار در همایش ثبت جهانی‌ش حضور یافتی - قلم به دست گرفتم تا برایت بنویسم، بار دیگر در مقبره حضرت داوود از یادگاران دوران مادها و در کنار مزار پدرمان رستم و برادرمان فریدون، یکبار هم در کنار زیارتگاههای حضرت سلطان حقیقت و بابایادگار، یکبار در بلندای توجال، همچنین در کنار رودخانه سیروان و طاق فرهاد، که در حضور این مکانهای خاطره‌انگیز همیشه با گامهای محکم و در خالیکه تنبور را همراه داشتی، با خانواده، دوستان و یاران دبستانیات در آنجاها می‌بودی که تو پا گذاشتی قصد نوشتن کردم. اما قلم یاریم نداد به ناچار در خانه ای که مدت‌هاست قدم‌هاست، سکوتش را نشکسته، کنار میز مطالعه و صندلی خالی از وجود پرمهرت در خاموشی شبهای بیقراری با نظاره‌ی تصاویر زیباییات و دستنوشته‌ها، نقاشی، طراحی و کاریکاتورها، تقدیرنامه‌های علمی و ورزشی و گوش دادن به صدای حماسی و نوای زلال تنبور، حبس شده در چهاردیواری، کنار دایه (مادر) رنج کشیده که از بهترین مادران دنیاست، برادر بزرگ و دلشکسته مان عزیز و خواهران دلسوخته مان جماله، غزاله، پرستو و پرپسا که هر یک سعی در پنهان کردن غمها و اشک-هاییشان را دارند، با یادآوری کوهی از خاطرات با تو سخن می‌گویم، سخنی از سردرد، دردی که آن دوشنبه زیبا را به غروبی خونین منتهی کرد و دردی که ذره ذره وجودمان را فرا گرفته است.

برادرم کیانوش! هر چقدر گذشته ام را با تومرور می‌کنم بیشتر حیران هنر، متانت، مهر و صفا، صبوری و مسؤلیت‌پذیری‌هایت می‌شوم و احساس می‌کنم تو در کنارم هستی. این خاطرات همه بغضا و غمهای بزرگی هستند که در برابر چشمانم قرار دارند و با یادآوری آنها، زندگی را در غروب یک روز سرد پاییزی می‌بینم.

کیانوش جان! بسیار زودتر از اینها می‌خواستم با تو که در سخت ترین لحظات در کنارم بودی سخن بگویم و از تو بنویسم، اما نگرانی از اینکه مبادا این گفتن و نوشتن‌ها متاثر از فضای سهمگین ماههای آغازین عروجت مرا به سوئی بکشاند که نه تو راضی باشی و نه من، پس خود را بدست زمان یعنی داناترین داناتان سپرده و از آن پیروی نمودم. با نظاره بر برگه‌ی گواهی فوتت که مقابل علت مرگ عبارت "خشونت به وسیله دیگران" به چشم می‌خورد در بهت و عزای این فاجعه‌ی بزرگ بوده و باورم نمی‌شود دیگر هیچوقت تو را ندیده و در کنارم نخواهی بود و در ذهنم نمی‌گنجد که رفتنت بی بازگشت بوده و خانه از وجود پر مهر و محبتت تهی گشته است.

روزها و ماهها درگذرند و ما هر روز بدون حضور تو طلوع را به غروب رسانده و در این شرایط غمبار که روح و جسممان رفته رفته خسته تر می‌شود، گذشته را برابر چشمانمان تصور میکنیم و در این شرایط اسفناک شیرینی آن خاطرات را در مقابل تلخی این غم بزرگ و جانسوز قرار میدهیم. دوران کودکی آن روزهای خوش و بی‌همتا، که پویا و سرشار از شادیا، مشتاق آینده‌ای روشن بودیم، چهار شنبه سوری، تحویل سال نو و نوروزها و جمع شدن اعضای خانواده گرد سفره هفت سین، میهمانی‌ها، کوهنوردیها، ماهیگیریها، خاطرات گردش در طاق بستان، تنبور نوازی‌های عرفانیات، پایکوبی در هنگام بازگشت هموطنان از اسارت،

خاطرات قناری بال شکسته‌ای که پرورش دادی تا نعمت آزادی را بچشد، لیخندهای مهربانانها در بازگشت از دانشگاه، مطالعه مستمر نشریات دانشگاهی و اصلاح طلب، خاطرات آخرین باری که در خوابگاه مجیدیه در کنار هم بودیم و صدای حزن‌انگیز کیومرث امیری، این شاعر دل‌سوخته لک زبان کرمانشاه که اشعارش، تجسم دردهای امروز جامعه است را مشتاقانه با هم گوش دادیم، خاطرات تنبور نوازی‌هایی که با الهام از سید خلیل عالی‌نژاد آن را شروع کرده و با شور و اشتیاق به تنبور نوازی حماسی آن را ادامه دادی و خاطره آخرین پیامت که در ساعت 12 و 45 دقیقه ظهر روز دوشنبه 25 خرداد 88 برای دوستان فرستادی و این پیام اکنون مهمترین پیام زندگی ماست.

اری نازنین برادرم، از دست رفتن وجود پرخاطره‌ات، دردناکترین غم زمانه را برایمان به همراه آورد و مسائل بسیاری دست به دست هم دادند تا دیگر از پرتو مه‌ر بهره‌مند نشویم و این رنج بزرگ، روح و جسممان را سخت بفشارد و به جایی برسیم که دیگر امیدمان نه یافتن و یا رهایی از زندان که روشن شدن چگونگی این ظلم بزرگ رفته بر دودمان ما باشد.

کیانوش جان! بیاد داری در سال 79 که زندگیمان رو به بهبودی نسبی نهاده بود به یکباره مرگ پدر، سنگینی سختی‌های تازه‌ای را بر ما تحمیل کرد. هرچند دایه با مهر مادرانه و صلابت پدرا نه جای پدر و مادر را برایمان پر کرده بود تا اینکه توانستیم خود را با آن شرایط وفق داده و برای آرامشی نسبی و زندگی بهتر- که پدر و پدربزرگمان به دلیل جور برخی نامردمان روزگار خود، هیچگاه به آن نرسیدند- تلاش نمودیم و همه تلخی و تنگناها را با صبر، تحمل و پشتکار گذراندیم. ما که از تبار رنج کشیدگان و قافله محرومان اجتماعی بودیم هیچگاه راضی نمی‌شدیم برای کم شدن مصائبمان در زندگی، اعتقادات خود را کنار گذاشته یا نسبت به آنها بی‌تفاوت باشیم. سالها در انجمن‌های زیست محیطی که جبهه سبز کرمانشاه با مسئولیت برادر بزرگمان عزیز، یکی از آنها بود و دیگر گروه‌های عام‌المنفعه تلاش کردیم و با افتخار، داشته‌هایمان را صرف این امور نموده و در کنار افراد پاک و مظلوم بودیم، هر چند در این مسیر مشکلات فراوانی داشته و هر از گاهی ریاکاران و جاه طلبان سد راهمان می‌شدند، ولی با تلاش برای غلبه بر مشکلات، گاه با پیروزی و گاه با شکست حرکت کردیم و پیش رفتیم. یادش بخیر! آن شب را که هم‌قسم شدیم تا در برابر مشکلات کوتاه نیامده و در این روزگار نامراد، پشتیبان هم باشیم و در این مسیر کوشا بوده، هدف را گم نکنیم، روز به روز تلاش‌هایمان را بیشتر کرده، به خود امید دهیم و هر جا که ناامیدی به سراغمان آمد از دیگری کمک بگیریم.

مدت زیادی از آن شب نگذشته بود که تب و تاب انتخابات و حواشی آن، سراسر کشور را فرا گرفت و تلاش و تکاپوهای تو نیز بیشتر و بیشتر شد. چند روز مانده به انتخابات به کرمانشاه آمدی و در کنار هم بودیم. غروب شنبه 23 خرداد هنگام بازگشت به دانشگاه، دو عکس کوچک را به دایه دادی و گفتی که تا دو هفته دیگر برمی‌گردی و باید آن عکسها را جهت عضویت در هیئت علمی دانشگاه کرمانشاه تحویل بدهی و به دایه گفتی: برای تعیین محل شغلت از بین صنعت نفت جنوب و پتروشیمی کرمانشاه، آنجا که دایه راضی باشد را انتخاب می‌کنی. دایه تو را قسم داد: مبادا در تظاهرات شرکت کنی و مشکلی برای پرونده تحصیلی‌ات ایجاد شود و 18 سال زحمت و شب‌نخوابیدن‌هایت بی‌نتیجه بماند. او خواست تو را در آغوش بگیرد اما اجازه ندادی و گفتی: زود برمی‌گردم دایه! به من نگاه کن بینم گریه می‌کنی؟! یا می‌خندی؟! و سپس با اشکهای او و بدرقه خانواده‌ات، زادگاهت را ترک کردی.

روز یکشنبه 24 خرداد 88 چندین بار با تو تماس داشتیم اما هربار گفتی همراه دوستان دانشجویی‌ات هستی و حالت خوب است. بعدها فهمیدیم که آنروز در تجمع ولیعصر و دیگر تجمع‌های تهران حضور داشتی و شب را در خوابگاه دانشگاه خواجه نصیر کنار دوستان سپری کرده بودی و با تشریح اوضاع و شرایط از دوستان خواسته بودی در تجمع مسالمت‌آمیز فردای آنروز شرکت کنند.

در روز 25 خرداد 88، برای اعتراض به نتایج انتخابات و با امید به بازشماری آراء همراه با بسیاری از مردم، دانشجویان، اساتید دانشگاه و قشر فرهیخته جامعه در راهپیمایی میدان امام حسین تا آزادی حضور داشتی.

در آن هنگام که ما در پی امور روزمره خود بودیم، در يك حرکت ضد انسانی، در اوج مظلومیت مورد اصابت گلوله قرار گرفتیم و صدها کیلومتر دور از خانه و زادگاهت در خون خود غلتیدی، من به تعریف و تمجید از حرکت ازادخواهانه ملت و نقد مخالفان آن می‌پرداختم و بعدها مشخص گردید در آن لحظاتی که من با شور و خروش وصف ناپذیری در مورد این امور می‌گفتم همزمان سرنوشت ما در پایتخت با سرب داغ هدف قرار گرفته است.

ای کاش تو هم مانند بسیاری از زخمی شدگان آن روز که اکنون کم و بیش بهبودی یافته‌اند، امروز در کنارمان بودی. اما افسوس! که تو رفتی و من و یارانت را تنها گذاشتی.

نمیدانیم در چه لحظه، ساعت و روزی قلب نازنینت از تپش باز ایستاده اما مطمئنیم در آن لحظات که از شدت درد به خود می‌پیچیدی خانواده، دوستان و آرزوهایت را در برابر دیدگان می‌دید، از کارهای نیمه‌تمام و قولهایی که به دایه داده بودی خداحافظی کردی و غریب، ناب و آهورایی شدی و به قاتلانت درس ایمان، شهامت و خدایرستی دادی. دفاع از آزادی و حقوق انسانی مجال دفاع از پایان نامه ات را نداد. تردیدی نیست زمان به خون غلتیدن برج آزادی نظاره گر بوده و قول داده هر چه راکه دیده برای آیندگان تعریف کند.

از غروب شوم آن دوشنبه تا چهار روز بعد دیگر اطلاعی از تو در دست نیست. ظهر روز جمعه 29 خرداد 88، افراد ناشناس! بیکر پاک و خونینت را به پزشکی قانونی تهران تحویل می دهند. کیانوش نازنین! در آن روزهای پر دلهره و اضطراب قصد داشتیم بعد از یافتنت، تو را در آغوشمان بغشاریم و غم و ترس وجودمان را به قلب مهربانت چشاند و نذرهای فراوان دایه، برای بازگشتت را ادا کنیم و برای جشن فارغ التحصیلیات از دوره کارشناسی ارشد برنامه‌ها داشتیم.

در آن روزهای سرد و عذاب آور که من و خواهرمان پرستو در کلان شهر تهران برای یافتنت به هر سو می دویدیم، چه بر ما گذشت، چه برخوردهایی با ما کردند، چه‌ها دیدیم و چه‌ها شنیدیم داستان غم انگیز و بلندی است که اگر بتوانم و مرگ مهلتم بدهد روزی آن را به صورت یک رمان خواهم نوشت.

در آخرین روز یافتنت بود که احساس غریبی به من می‌گفت اتفاقی افتاده است، اما زیر بار سنگین این احساس نمی‌رفتم. لحظه‌ای که عکس چهره خون‌آلودت را دیدیم سعی کردیم در تصویر پیش رویمان نشانه‌ای بیابیم که ثابت کند متعلق به تو نیست اما موفق نشدیم، هر چند که دیدن تصویر کسی دیگر نیز بدان صورت برایمان دردناک بود. به بقیه دلداري میدادم که اشتباه نکنید این چهره، فقط شبیه به کیانوش است و مدام می‌گفتم: باید از پزشکی قانونی رفته و مجدداً در زندانها و بازداشتگاهها در جستجوی باشی. ناگهان از گوشه دلم صدایی برخاست که چرا خودت را فریب می‌دهی؟ این چهره ی به خون خفته، همان کیانوش مهربان، برادرت و تلاشگر راه علم و هنر و موسیقی و عرفان است که فرار بود چند روز دیگر به زادگاهش بازگردد. حاضر بودیم هر بحرانی را تجربه کنیم ولی تصویرت را در آن چهارشنبه شوم نبینیم. اما به وضوح دیدیم که با چشمانی بسته و دهانی پر از خون که مجال گفتن کلامی را نداشته آرام گرفته‌ای.

با دیدن تصویرت در روز چهارشنبه سوم تیر 1388 و دریافت مجوز رویت جسد در صبح روز بعد هنگامی که مأموران بعد از صحبت‌های فراوان با ورود من، عزیز و پرستو به سالن تشریح پزشکی قانونی تهران موافقت کردند و تلفنهایمان را گرفتند..... به بدترین شکل ممکن باترس و اضطرابی شدید که سراسر وجودم را فرا گرفته بود دست پرستو را گرفته و با ترس به دنبال عزیز می‌رفتم. همینکه وارد سالن تشریح شدیم در چند متری پیکری پوشیده که تنها چهره اش بیرون بود قرار گرفتیم. سه نفر آنجا ایستاده بودند. برادرمان عزیز جلو رفت و کنار آن سه نفر ایستاد. نمی‌خواستم جلو بروم اما به خود تکانی دادم و با خود گفتم ما که هنوز از چیزی مطمئن نشده ایم، قوی باش. به آهستگی و با احتیاط جلو رفتم، اما بر خلاف همه دعاها و آرزوهایم تو را بر روی تخت بیمارستانی آرام دیدم. بعد از آن دیگر نمیدانم چه شد! فقط یادم هست مأمورین هر سه نفرمان را به حیاط پزشکی قانونی منتقل کردند. در آنجا با فریادهایمان خبر این ظلم بزرگ را به آسمان رسانده و فریاد زدیم هر چه داشتیم در آتش خشم و خشونت قانون شکنان سوخت.

دیدیم که چه بیرحمانه و ناباورانه از دنیای آرزوهایت تنها دو گلوله آتشین به تو رسیده است. آن روز سرآغازی برای سوختن خاموش نشدنی خانواده‌مان در شعله‌های آتش بود.

وقتی تو را یافتیم، توانی در ما نبود که فارغ التحصیلیات را جشن بگیریم، روح نازنینت پر کشیده بود و چقدر سخت! چقدر عمیق! عکس زیبات را به قلبمان فشردیم، بوسیدیم و باز به قلبمان فشردیم. همان زمان در کرمانشاه، خاک خسروان، در خانه کوچک ما غوغائی به پا بود. دایه هر چقدر زنگ می‌زند جوابی نمی‌گیرد تا اینکه کسی گوشی را بر می‌دارد و می‌گوید: پرستو و کامران و بقیه تلفنهایشان را در خانه ما جا گذاشته‌اند. اما دایه باور نمی‌کند. در این اثنا دایه‌هایمان خانه را مرتب می‌کنند. اقوام در خانه ازدحام کرده و از میان جمعیت حاضر در آنجا هر کس چیزی می‌گوید، همه مردد، نگران و منتظر خبری از تو هستند. هر چند من از تهران تاکید کرده بودم که چیزی به دایه نگویند ولی یکی از بستگان دایه را از ماجرا با خبر می‌کند. در میان آن شلوغی یکباره دایه فریاد می‌زند، کیانوش کشته شده است؟! با کلام دایه خانه بر سر اعضاء خانواده و فامیلهایی که آنجا جمع بودند آوار می‌شود. افسوس!

رخ داده بود آنچه که نباید اتفاق می‌افتاد.
خانه‌ام آتش گرفته است، آتشی جانسوز
هر طرف می‌سوزد این آتش
پرده‌ها و فرش‌ها را، تارشان با پود

خانه‌ام آتش گرفته است، آتشی بی‌رحم
همچنان می‌سوزد این آتش
نقشهایی را که من بستم به خون دل
بر سر و چشم، در و دیوار

سوزد و سوزد
غنچه‌هایی را که پروردم به دشواری
در دهان گود گلدانها
روزهای سخت بیماری

در پناه این مشبک شب
من به هر سو می‌دوم گریان

از این بیداد

می‌کنم فریاد، ای فریاد! ای فریاد

دیگر همه چیز تمام شده بود! خانواده و فامیلهای در کرمانشاه بدان حال، و ما در تهران برای انتقال تو به کرمانشاه به هر سو می‌دویدیم. به علت برخوردن به تعطیلات آذرماه، انجام مراحل قانونی تحویل پیکرت، صبح شنبه 6 تیر 88 انجام شد و غروب دلگیر آنروز با هواپیمای تهران-کرمانشاه برای آخرین بار به زادگاهت بازگشتی.

در فرودگاه بعد از آنکه پیکر پاکت را که در تابوت بود از هواپیما پایین آوردیم و داخل آمبولانس گذاشتیم خیل عظیم بستگان، دوستان، دانشجویان، همشهریان و دلشکستگانی که از ساعت‌ها پیش در فرودگاه منتظر ورودت بودند هجوم آوردند و ناله‌ها سر دادند، چرا چشمانت را باز نکردی؟! چرا برخواستی و به آنها خوش آمد نگفتی؟! چه کسی این توان را از تو گرفته بود؟ تنگ بر او باد.

صبح روز یکشنبه 7 تیر ماه 88 در یک مراسم تشییع بزرگ با حضور نیروهای امنیتی فراوان پیکر پاکت را به خاک سپردیم. حلقه‌های گلی که قرار بود برای جشن فارغ التحصیلیات بر گردنت بیاوریم بر سر مزارت پریز شدند. تو در آرامگاهی قرار گرفتی که نیمی از آن برای دایه بود و به این شکل (ادمکشان) تو را تا ابد در زیر خاک و ما را تا آخر عمر عزادار کردند.

دکتر اشرفی‌زاده استادت، اعضای خانواده را جهت حضور در مراسم به دانشگاه علم و صنعت دعوت کرده اما هنگام برگزاری مراسم در دانشگاه، مسئولان حراست و برخی مدیران آن دانشگاه با توسل به فریب مانع از حضور ما و همکلاسیه‌ها در کنار هم شدند.

در مراسم تشییع، ختم و چهل‌م، همکلاسی‌های دوران تحصیل، همشهریان و اقشار مختلف مردم کرد و غیر کرد، شیعه، سنی، اهل حق، و دیگر اقلیت‌های مذهبی از کرمانشاه و کردستان و شهرهای گوناگون حضور داشتند، پیام‌هایی از خارج کشور برایمان ارسال شد. فعالان سیاسی و مدنی، انجمن‌های غیر دولتی NGO و فعالان محیط زیست، شعرا، نویسندگان، روزنامه‌نگاران، خبرنگاران، دانشجویان، اساتید دانشگاه، وکلا و مردم لک زبان کرمانشاه و ... حضور داشتند. مردم فارغ از هر گونه عقیده، مرام و مسلک با نشان دادن دو انگشت، مظلومیت را فریاد زدند. با توجه به شرایط بسیار سخت امنیتی آن روزها، حضور چنان جمعیتی در خاطر مردم کرمانشاه برای همیشه نقش بست.

در مراسم چهل‌م که هزاران نفر شرکت داشتند در تالار شعارهای الله اکبر، عزا عزاست امروز، برادر شهیدم حق‌تو پس می‌گیرم، می‌کشم می‌کشم آنکه برادرم کشت و ... بویژه در قسمت زنان با شور و شدت زیادی سرداده شد. شرکت‌کنندگان در سوگ و عزا و با دل‌های شکسته در مراسم شرکت کرده بودند ولی همین مراسم رسمی هم با دستور فرمانده انتظامی کرمانشاه در انتها به خشونت کشیده شد، عزیز و چند نفر دیگر از بستگان بازداشت شدند، اما با تلاش مردم از داخل ماشین‌های امنیتی بیرون آورده شدند. تعداد زیادی از حاضرین در پایان مراسم روز چهل‌م مورد ضرب و شتم قرار گرفته و بازداشت شدند. هر یک از مردم حاضر بر سر مزار عزیزانشان نیز که از مأمورین امنیتی به خاطر این رفتارها انتقاد می‌کردند کتک خوردند. در جریان این هجوم نیروهای انتظامی و لباس شخصی، اسپری فلفل به صورت دایه، پرستو و پرپسا و زنانی که صورتهایشان بر اثر شیون زخمی شده بود، پاشیدند. هرچند که یکی از فضات کرمانشاه حکم به تبرئه دستگیرشدگان داد و بی‌مبالاتی برخی فرماندهان امنیتی حاضر در پایان مراسم چهل‌م را باعث اتفاقات پیش آمده تشخیص داد، اما هیچوقت نه فرماندهان و نه مأمورین و نه لباس شخصی‌هایی که این برخوردها را با مردم داشتند بازخواست نشدند.

چند روز بعد از مراسم چهل‌م و زمانی که حضور فامیلهای و بستگان آرام آرام کمتر شد، تازه به خود آمده بودیم که چه بر سرمان آمده است. روز به روز بیشتر اعضاء خانواده را درد و ماتمی وصف ناشدنی فرا می‌گرفت و خانه برای همه‌ی ما به ماتمکده‌ای تبدیل شده بود که وصف آن در قلم و بیان نمی‌گنجد.

در روز شانزدهم آذر که اعضای خانواده و همشهریان در کرمانشاه در تدارک انجام مراسمی بر سر مزارت بودند، من و بیژن رضایی دوست قدیمی‌ات با مشورت و هماهنگی نگهبانی ورودی دانشگاه علم و صنعت قصد داشتیم تاج گل مزین به چهره نازنینت را در دانشکده مهندسی شیمی قرار بدهیم، اما مأمورین امنیتی حاضر در آنجا مانع شدند. با وجود آنکه به آنها گفتیم که حاضریم به همراه آنها این کار را انجام بدهیم اما نپذیرفتند، تا اینکه بازداشت شدیم و ما را به کلانتری 136 «فرجام» در نزدیکی دانشگاه منتقل کردند و از آنجا ما را به پلیس امنیت تحویل دادند. در پلیس امنیت شش ساعت بازجویی مداوم که بسیاری از صحبت‌ها و سؤالها هیچ ربطی به ما نداشت، مانند اینکه: آقای هاشمی با آن قدرتش به این روز افتاده حالا شما دنبال چه چیزی هستید؟! و یا می‌گفتند مملکت مال شیعه‌هاست تلاش بیهوده نکنید به دستتان نمی‌رسد! از من و بیژن انجام گرفت.

روز بعد در یک بازپرسی سه دقیقه‌ای به ما گفته شد «در پرونده‌ی شما نوشته شده سطل اشغال آتیش زده‌اید!» و..... با اتهام «اخلال در نظم و امنیت عمومی»، دستور بازداشت و انتقال من به زندان اوین را صادر کرد و غروب به همراه بسیاری دیگر از بازداشتی‌های آن روز به بند اوین منتقل شدم. در آنجا ابتدا پنج روز در اتاقهای پنج نفری در بسته که بیشتر به انفرادی شباهت ماندگار شدم و سپس به بند عمومی آندرزگاه هفت اوین منتقل شدم و در

آنجا در کنار دانشگاهیان، نخبگان و انسانهای فرهیخته‌ای که هر کسی از بودن در کنارشان لذت می برد روزهایی را سپری کردم.

در روز 14 دی ماه 88 در جریان انتقال دسته جمعی با گروهی از زندانیان اوین مرا با گل و زنجیر به دست و پایم و در کامیون های انتقال اشرا و قاتلان با بدترین نوع برخورد مأمورین به زندان قزلحصار کرج منتقل کردند. در آنجا مرا به یکی از سالن هایی با شرایط کاملاً غیربهداشتی و جیره غذایی کم، تحویل دادند. قرار گرفتن در اتاق شش متری کنار ده نفر از فروشندگان و معتادان انواع مواد مخدر و اشرا حرفه ای که صحبت‌هایشان تنها از جرایم متعددی بود که سالهای متمادی انجام داده بودند، برخوردهای توهین آمیز با الفاظ رکیک از طرف زندانیان و مخصوصاً زندانیانی که به سرپرستی ما گمارده شده بودند شرایط را برایم بسیار سخت کرده بود و هرگونه دفاع از حق خود در هر زمینه‌ای در نهایت به ضررم تمام می‌شد. نگهداری در هوای بسیار سرد صبح به گونه ای که توان ایستادن را از ما گرفته بود از جمله شرایطی بود که من در آنجا داشتم. چند شب از شدت سرما خوردگی و نداشتن پتوی قابل استفاده و دارو تا صبح به خود می‌لرزیدم و هر چقدر اصرار می‌کردم آب جوش هم به من ندادند. زمانی که درخواست رفتن به بهداری را داشتم در جواب گفتند به علت اینکه هفته گذشته برای بیماری قلبی به بهداری رفته‌ای، حق رفتن مجدد به بهداری را نداری! حشرات زیادی داخل اتاق وجود داشت که هر اقدامی جهت پاکسازی آنها بی‌نتیجه بود. تخت و امکانات محدود اتاق و سالن زندان نیز برای اشرا سابقه‌دار و مجرمان حرفه‌ای بود، نه افرادی مثل من که تنها به دلیل نشناختن نام انواع مواد مخدر، مورد غضب آنها بودم. هرچند در روز آزادیم یکی از همان زندانیان عروسکی را با نماد F به نشانه ی Freedom به من هدیه داد. بعد از آزادی با انتقال به بیمارستان و تشخیص پزشک متخصص مبنی بر اینکه بیماری‌ام از نوع تب رودی زندان است دستور بستری داد، اما بعد از ترخیص از بیمارستان، مدارک پزشکی‌ام توسط کسانی که در تعقیبم بودند ربوده شد. در همه‌ی آن روزهایی که در زندان بودم به غیر از روزهای تعطیل خانواده اکثراً برای پیگیری پرونده در راهروی دادگاهها سرگردان بودند و دکتر صالح نیکبخت که قبلاً وکالت پرونده‌ی تو را به عهده گرفته بود وکالت مرا نیز بر عهده داشت. کیانوش جان! دانشجویان دانشگاه‌های علم و صنعت و رازی با تمام محدودیت‌ها برای عزاداری و راهپیمایی‌هایی برگزار کردند. روز سوم تیر 88 زمانی که در حیات پزشکی قانونی بودیم تماس‌های بسیاری از سوی دانشگاهیان و همکلاسیهای در حالیکه گریه می‌کردند با ما گرفته می‌شد، از سیل تماس‌ها و نوع صحبت‌هایشان معلوم بود که آنها هم باور نمی‌کردند خبر صحت داشته باشد. اما پس از کسب اطمینان از شهادت این خبر در پنجم تیرماه برای اولین بار در رسانه‌ها منتشر شد. پس از آن مراسم سوگواری در دانشگاه علم و صنعت، خوابگاه مجیدیه و دانشگاه رازی آغاز گردید. در روز 6 تیر 88 دانشجویان علم و صنعت برای برگزاری مراسم فردای آنروز برنامه‌ریزی کرده و در کل دانشگاه اعلام کردند به دنبال آن، شب هنگام مدیران دانشگاه، اقدام به پخش تراکت نمودند و فردای آن روز در صحن مسجد دانشگاه مراسمی نمایشی براه‌انداختند تا سخنران، الفاظی که در شان برگزار کنندگان آن بود بر زبان آورد. اما دانشجویان در آن مراسم حضور نیافته و در تجمعهای دانشجویی که صدها نفر در آن حضور داشتند با فریادهای الله اکبر- دانشجوی می‌میرد ذلت نمی‌پذیرد- کیانوش شهیدم حق‌تو پس می‌گیرم و با در دست داشتن تصاویر و حرکت در صحن دانشگاه جنایت رخ داده را محکوم کردند، آنها در برخی امتحانات حاضر نشدند، اعتصاب غذا کردند، تحصن‌هایی به راه انداختند و شعرهای یار دبستانی، مرز پرگهر و را سر دادند. پوسترهایی را طراحی کرده بودند و در پارکی که به نام "پارک شهید اسان"، نامگذاری کردند گردهمایی‌ها داشته و برای در 18 اسفند 88 جشن تولد برگزار کردند و خودمان هم جشن تولد را در شب 29 اسفند 88 و اول نوروز 89 بر مزارت برگزار نمودیم. دانشجویان هر بار کوشیدند فریاد مظلومیت تو و خانواده ات را به جامعه دانشگاهی ایران و جهانیان برسانند.

در کرمانشاه نیز تحصن‌هایی توسط دانشجویان رازی صورت گرفت که برخی از برگزار کنندگان این تحصن‌ها را بازداشت کردند. در دانشگاه علم و صنعت مقامی که بی‌شرمانه حتی در زمان به خون خفتن نتوانست جلوی زبانش را بگیرد و در پاسخ به اعتراض همکلاسیها و یاران دبستانی‌ات که سعی کردند با تنها اهرمشان یعنی کف زدن، جلوی سخنان توهین آمیز او را در سالن دانشگاه بگیرند گفت: مگر شهیدتان رقاص بوده که می‌رقصید؟ و و همچنین تابلویی که مسئولان دانشگاه علم و صنعت با مضمون: شهیدسازی از کسانی که خود به قتل رسانده اند و مظلوم نمایی و مراسم سازی برای فریب ساده لوحان، حمایت از عناصر ضد انقلاب، خیانتکاران، قانون شکنان و اسلام ستیزان را که به نمایش گذاشته بودند هرگز فراموش نخواهیم کرد. بدون تردید عکس‌های باعث کوری چشمان دروغ‌پردازانی شده که توان دیدن آن را ندارند.

کیانوش عزیز! مطمئن باش که دوستداران و همکلاسیهای همانگونه که تا کنون عمل کرده اند از این پس نیز پاسخ توهین‌هایی را که توسط هر مقامی بر زبان آورده شود خواهند داد. طی این مدت مشخص شده است که هر نوع مراسم سوگواری برای تو در دانشگاه نیاز به مجوز دارد و مجوز آن هم قطعاً داده نخواهد شد، در حالیکه هر برخوردی با دانشجویانی که برای سوگواری می‌کنند از سوی افراد داخل و خارج دانشگاه بلامانع است.

پیام، نامه و بیانیه‌های بسیاری از سوی دانشجویان دانشگاه علم و صنعت، رازی، انجمن اسلامی دانشجویان دانشکده داروسازی دانشگاه تهران، دانشجویان گروه بیوشیمی بالینی دانشگاه تهران و ... به نام بلندت اهدا شده و این گرامیان همواره در کنار ما بوده‌اند. می‌توان تو را در نگاه و دل همه این دستارداران یافت که از تو به عنوان افتخار کشورمان ایران یاد کرده‌اند.

نشریاتی که از نام تو به عنوان شهید یاد کردند توقیف شدند و برخی دانشجویان که قصد حضور بر مزارت داشتند را احضار و با تهدید و پرونده سازی عرصه را برایشان تنگ کردند. کیانوش گرانقدر! سوگواریها و تجمع‌های دانشجویان در سوگ از دست دادنت، باعث شده که تا اوایل آذر 1389 در دو دانشگاه علم و صنعت ایران و رازی کرمانشاه، دهها دانشجو اخراج و یا از تحصیل تعلیق شده و صدها نفر در کمیته های انطباطی و نزد نیروهای خارج دانشگاه مورد بازجویی، تذکر و توبیخ قرار گیرند. بسیاری نیز مجبور به سپردن تعهدهایی شدند و برای برخی محدودیت‌هایی در نظر گرفته شده، از جمله تعداد زیادی که از ورود به خوابگاه ها منع شده‌اند.

کیانوش نازنین! یکسال پس از تو به اندازه‌ی سالها بر ما گذشت. قبل از مراسم سالگرد گروهی از نیروهای امنیتی از تهران به کرمانشاه آمده و نیروهای امنیتی کرمانشاه را تا حدودی کنار زده و به بهانه‌ی واهی اینکه قصد دارند مرا از حضور در میان دانشجویان علم و صنعت در 11 خرداد 89 بازدارند، بدون ارائه‌ی هر گونه حکم قانونی شبانه هنگامی که از خانه-ی خواهرمان جماله برمی‌گشتم مرا در خیابان بازداشت کردند اما هدفشان این بود که با این کار دیگران حساب دستشان بیاید.

روز بعد از دستگیری من و این بار با حکم دادستانی به بازرسی خانه می پردازند و حین بازرسی و بعد از آنکه عکسهای زنده یادان داریوش و پروانه فروهر در اتاق را پاره کردند با اشاره به خواهرمان پریسا که اینهم با سواده! عنوان میکنند حکم بازداشت او را نیز دارند. در طول مدت ده روزی که در بازداشتگاه انفرادی اطلاعات کرمانشاه بودم بازجوییهای مختلفی از من صورت گرفت. یکی از جرم هایم قصد نوشتن نامه به آقای لاریجانی! رئیس قوه ی قضاییه بود.

در یکی از شبها پس از آنکه ناگهانی از خواب بیدارم کردند در حالتی خواب‌آلود برگه‌ای را به من دادند امضاءکنم که آن زمان و پس از آن هر چقدر سعی کردم بفهمم که موضوع آن برگه چه بوده جوابی به من داده نشد.

بعد از گذشت ده روز به همراه دوستانم حمید و اشکان مصیبیان که آنها نیز یک روز پس از بازداشت من بازداشت شده بودند به دادگاه برده و از آنجا به زندان دیزل آباد منتقل کردند. تا اینکه بعد از ظهر روز بیست و سوم خرداد یعنی دو روز قبل از سالگرد آزاد شدم.

نیروهای امنیتی با فشارهای مختلف سعی در عدم برگزاری مراسم سالگرد داشتند و به صورت گسترده ای نزد بستگان دور و نزدیک در محل کار و یا سکونتشان رفته و آنها را برای عدم شرکت در مراسم و هرگونه تحرکی تحت فشار قرار داده و تهدید به بازداشت کرده بودند، لباس شخصی‌ها از یک هفته قبل از روز سالگرد مسیرهای ورود و خروج منتهی به منزل ما را در کنترل داشته و با برخی از بستگان و آشنایان برخورد می‌کردند، خادم مسجد و تالاری که قصد استفاده از آن مکان برای مراسم سالگرد شهادت را داشتیم تحت فشار قرار دادند تا مراسم هماهنگ شده با مقامات انتظامی استان در هیچ تالاری و به هیچ شکلی برگزار نشود و به ما گفتند: حق ندارید اعلامیه ساده‌ای هم جهت خبر رسانی منتشر کنید. گروه‌های فشار نیز با ایجاد رعب و وحشت و با این عنوان که در صورت برگزاری مراسم در تالارحمله مسلحانه خواهد شد سعی در ممانعت ارتباط همشهریان با ما را داشتند و پوستر های مزین به عکست را پاره کردند.

به ناچار مراسم سالگرد در منزل با تنبور نوازی حقانی و عرفانی توسط سپید مهرداد مشعشعی از اساتید تنبور و با همخوانی و همراهی حاضران برگزار شد. در آن روز شاهد بودیم که نیروهای امنیتی انواع دوربین ها را در پشت بام ساختمان‌های اطراف و پاساژها نصب کرده و از مراسم فیلم می‌گرفتند. آن روز دو نفر از بستگان بازداشت شدند و کنترل محسوس و نامحسوس برای شناسایی مردمی که برای آمدن بر سر مزارت گردهم آمده بودند با دوربین های تصویر برداری صورت میگرفت. در حالیکه آن دوربینها نتوانسته بودند اسیدپاشان تعرض کننده به سنگ مزارت را شناسایی کنند! چه باید کرد زمانی که این درماندگان نمی‌توانند بفهمند این نام "کیانوش آسا" است که ماندگار می‌ماند و نه سنگ سفیدی که بر مزار است.

به مؤسسات چاپی که پوستره‌ها را چاپ کرده بودند اخطار می دادند و حتی یکی از کارکنان آنها را ربوده و بعد از کتک کاری آزاد کردند.

عناصر فرصت طلب از باب آشنایی به میان خانواده وارد شده و سپس اخبار ساختگی خود را انتقال می دادند تا از این طریق به منافع مادی و یا کسب موقعیتی برسند.

برخی نیروهای امنیتی و لباس شخصی‌ها از ساز عرفانی تنبور که قدمتی چند هزار ساله نزد ایرانیان و مردم کرمانشاه دارد و سازی ایینی و مذهبی بوده واهمه دارند و به محض اینکه کسی بر سر مزارت تنبور به دست بگیرد آنها واکنش نشان می دهند.

اما همشهریان، دانشگاهیان، ایل‌های مختلف از جمله ایل بزرگ سنجایی، بستگان و آشنایان، مادران عزادار، فعالان جنبش زنان، شعرا، نویسندگان، هنرمندان، روشنفکران، انجمن های

غیر دولتی، کارمندان ادارات، فعالان مدنی و سیاسی، نخبگان، فرهنگیان و بزرگان شهر، جامعه کرد با شعار: «مژگی بو مردن بمره بوژیان» (زندگی نکن برای مردن بمیر برای زندگی)، دلسوختگان از شهرهای مختلف، کردهای اهل حق کرمانشاه و بسیاری از مقامات استان در مراسم سالگرد در کنار ما بودند.

در این مدت چندین بار برادرمان عزیز به مراجع امنیتی احضار گردیده و خواهرمان پرستو بارها تهدید به بازداشت و اخراج از کار شده است. من نیز به دلیل دو بار زندانی شدنم که باعث عدم حضورم در امتحانات پایان ترم شد از دانشگاه عقب افتادم.

در روز 16 شهریورماه 89 در جریان ملاقات با مهندس میرحسین موسوی و دکتر زهرا رهنورد، شش نفر از اعضای خانواده‌مان با رفتارهای توهین‌آمیز و غیر قانونی بازداشت شدیم و بازجویی شفاهی و کتبی از تک‌تک ما با چشمان بسته به مدت هفت ساعت مداوم صورت گرفت و بازجویان با این عنوان که با بازداشت خانواده از وقوع یک جرم بزرگ جلوگیری کرده‌اند! بعد از گریه‌های مداوم دایه هنگامی که می‌دید بعد از مرگ نازنین فرزندش، دیگر بچه‌هایش نیز گرفتار شده‌اند ما را مجبور به نوشتن تعهدهای غیرقانونی نمودند و علاوه بر این در طول یک سال و نیم اخیر تا اذر 89 در هر کجا که ممکن بود به اشکال مختلف تک‌تک اعضای خانواده مورد تهدید مستقیم و غیرمستقیم نیروهای رسمی و غیررسمی قرار داشته‌ایم. ولی در این میان بوده‌اند افراد و شخصیت‌های بسیاری از نهادهای رسمی، کارشناسان انتظامی-امنیتی و نیروهای نظامی که در کنارمان بودند. علیرغم بی‌توجهی برخی از نشریات محلی به سرنوشت مردم و رسالت خود بودند نشریات محلی مانند هفته نامه ندای جامعه که رسالت خبررسانی خود را به جای آورده که مرهمی بر دل غمگینمان بود.

کیانوش جان! دوشنبه و پنجشنبه‌های هر هفته، روز دانشجو، چهارشنبه سوری، عید نوروز، سیزده بدر و مناسبت‌هایی از این دست بر سر مزارت هستیم و همواره با تاسی از اعتقادات این دولت را هرگز به رسمیت نشناخته و هیچ زمانی و به هیچ شکلی هم به رسمیت نخواهیم شناخت و از هرگونه اداها و ژست‌های دلجویانه که به‌طور مستقیم و غیرمستقیم توسط مقامات این دولت صورت می‌گیرد تبری می‌جوئیم.

با توجه به قرار داشتن در شرایط انحصار رسانه‌ای هر زمان که فرصتی ایجاد شده، گفته‌ایم و می‌گوییم:

- دلیل حضور کیانوش در تجمع میلیونی 25 خرداد آزادی، اعتراض به وضع جامعه و احساس مسئولیت نسبت به سرنوشت آن بوده است و گرنه او می‌توانست مشغول درس خواندن و امور شخصی خود باشد.

- تحولات سیاسی بیشتر متوجه کسانی می‌شود که سالها در پی کسب علم و آگاهی بوده‌اند و با دلی پاک، هنگامی که امور جاری را در تضاد با دانسته‌های خود می‌بینند به صحنه می‌آیند.

- قوانین حقوق بشر تأیید و تصویب شده جامعه جهانی، سرمایه مشترک نسل‌های امروز و فردا بوده و رعایت آنها یک وظیفه عمومی و همگانی برای مردم و دولتهاست و نقض آن به هر بهانه‌ای محکوم است. ما جزء هیچ گروه سیاسی نبوده و نیستیم اما با آگاهی کامل از حقوق اجتماعی خود، این قتل را در تضاد با تمام قوانین حقوق بشر و قوانین جاری کشور می‌دانیم.

- کسی حق ندارد تحت هر عنوانی از جمله لباس شخصی، خودسر و یا در پوشش قانون اعمال خلاف قانون، شبه قانون و یا فراقانونی انجام دهد و حقوق اولیه افراد را پایمال کند چه برسد به اینکه در مورد مرگ یا زندگی کسی تصمیم بگیرد.

- از همه‌ی انجمن‌ها و فعالان حقوقی، اجتماعی، دانشگاهی و سیاسی برای پیگیری این جنایت بزرگ بخصوص زوایای پنهان آن کمک می‌طلبیم.

- ما ایمان داریم آه مظلوم و خون ریخته شده در برابر چشمان خلق خونریز را مجازات می‌کند این خون استوار بر فراز سپهر دانش ایستاده است و مشعل راه همه‌انتهایی هست که بر آنچه بدان ایمان دارند پایدارند و هر رنج و سختی را تحمل می‌نمایند.

- توهین‌های بازپرسی که گفت: "این اهل حق‌های نامسلمان را باید کشت، ریختن خون آنها حلال است" را هیچگاه فراموش نخواهیم کرد.

- توهین‌های پلیس امنیت که از زشت‌ترین کلمات و عبارات بر علیه جمعیت میلیونی 25 خرداد و حتی جانباختگان آنروز استفاده کرد را در یادمان ثبت کرده‌ایم.

- قتل دانشجوی نخبه‌ارشد دانشگاه علم و صنعت ایران و یکی از با اخلاق‌ترین جوانان این سرزمین گناهی نابخشودنی و انتساب این جنایت کم نظیر به خارجیان دروغی بزرگ است.

- پناه ما اول به خداوند و سپس به قضات پاکدامنی است که شرافت را پیشه کار خود قرار داده‌اند.

- به زحمات و تلاش‌های نیروهایی که فراتر از هر عقیده‌ای در پی ثبات و امنیت جامعه و حرکت به سوی استقرار قانون می‌باشند ارج نهاده، آنها را از خود و خود را نیز از آنها میدانیم.

- گفته شده که از آسیب دیدگان بعد از انتخابات احقاق حق می‌شود برفرض کسانی که خسران مادی دیده‌اند خساراتشان جبران شود، زخمی‌شدگان مداوا گردند، و اگر از کسانی که خسارات آبرویی دیده‌اند دلجویی شود این دردها تقریباً جبران می‌شود، اما با چه روشی می‌توان این ضایعه بزرگ را جبران نمود؟! هرگونه بحث دبه و مواردی از این دست از جانب هر شخصی در هر مقامی، چیزی غیر از ناآگاهی از قداست خون کیانوش و دیگر

- جوانان این مرز و بوم نبوده و بدون هیچ بخششی منتظر حضور در دادگاهی هستیم که متهمان آن مسببان این جنایت باشند و در آنجا بسیاری از حرفهای گفته نشده را خواهیم گفت.
- بسیار علاقه مند بوده و هستیم که در کنار یاران کیانوش قرار گرفته و از دردها و رنجهایمان با آنها بگوئیم اما آن دانشگاه را کسانی اداره می کنند که کیانوشها را غیر خودی می دانند و این از افتخارات ما است.
 - امیدواریم ظلم تحمیلی رفته بر ما بر هیچ خانواده دیگری تحمیل نگردد .
 - امیدواریم جامعه به سویی برود که گروه فشاری فعالیت نداشته و حاکمیت قانون حکمفرما باشد.
 - بجای آرزوهایمان که در صبح 7 تیر 88 به همراه پیکر پاک کیانوش در دل خاک آرام گرفت محقق شدن خواسته های یاران دبستانی او و به ثمر نشستن تلاش های فرهیختگان و دانشگاهیان را آرزو داریم و همواره امیدواریم جامعه به سویی برود که نخبگان با آسودگی خاطر، نشاط و پشتکار، امور علمی، فرهنگی، اجتماعی و سیاسی را در دست گرفته و جامعه از نیروهای دانشگاهی بهره کافی را کسب کند.
 - از تمامی دوستان، همکلاسیها و هموردان کیانوش بخصوص در دانشگاههای رازی و علوم پزشکی کرمانشاه و علم و صنعت، خواجه نصیر، امیرکبیر، شریف و تهران که از کیانوش عکس، فیلم یا دستنوشته ای دارند تقاضا داریم نمونه ای از آنرا به ما تحویل دهند.
 - با کسب اجازه از اساتید و دانشجویان در دانشگاههایی که کیانوشمان به عنوان ارزشمندترین هدیه خداوند به ما در آنها تحصیل کرده برای ارج نهادن به مقام انسانیت روز 16 آذر ماه که نماد پیوند دانشگاه و جامعه است را روز عزای دانشگاه علم و صنعت عنوان کرده تا شاید بدین طریق بتوانیم از تکرار این فجایع هولناک و مصیبتهای جانکاه برای جامعه دانشگاهی و ملت ایران جلوگیری کنیم.

کیانوش نازنین! در اینجا می خواهم شعری از سید خلیل را که همواره با تنبور زمزمه میکردی برایت مرور کنم.

من ار زانکه که گشتم به مستی هلاک
به آئین مستان بریدم به خاک
به آب خرابات غسلم دهید
پس آنگاه بر دوش مستم نهید
به تابوتی از چوب تاکم کنید
به راه خرابات خاکم کنید
مریزید بر گور من جز شراب
میارید در ماتمم جز ریاب

برادر مهربانم! من پیوند خود را با تو ناگسستنی، عمیق و نزدیکتر از همیشه می دانم و بررسی ابعاد گوناگون این جنایت را به ملت ایران، حتی آنهایی که در طیف فکری مقابل قرار دارند واگذار می کنم و قضاوت در مورد میزان و شدت این ظلم را به خانواده شهیدان، جانبازان و ایثارگران، زندانیان سیاسی و کسانی که عزیزانشان را به هر دلیلی از دست داده اند می سپارم. لازم است کسانی که نه ما تفکر آنها را قبول داریم و نه آنها تفکر ما را، ولی در این سرزمین کنار هم زندگی می کنیم به این درد بزرگ ما بنگرند و به جوانب مختلف این جنایت دقت کرده به قضاوت و نتیجه گیری بنشینند. این گفته ها تنها برگهایی از دردهای فراوان ما است که قلب و وجود ما را می فشارد.

کیانوش جان! با اعتقاد به اینکه زمان پاسخگوی بسیاری از سؤاها و ناگفته هاست و با توجه به این غم بزرگ به عنوان کوچک و برادرت تاروزی که زنده هستم عزادار و سیاهپوش خواهم بود. به امید اینکه مسئول باشیم تا با قلم جان یاد تو را زنده نگاه داریم، تو که گلبرگهایت را بی ادعا به ما ارزانی داشتی. در پایان تو را به دستهای مهربان خدا می سپارم.-.

آذر 1389
برادرت - کامران